



کارنامه اردشیر پاپکان

(بقیه از شماره پیش)



اندوه ایشان و مانیست! (۲) کشته باد آنکس که پس از امروز بهیچ زن به گیهان،
 گستاخ^۱ بی سامان^۲ باشد. (۳) کنوف، اینکه: اگر ت نیز همبون^۳ مهر ماهست،
 چاره ما بنخواه، و کین پدر و آن خویشاوندان و هم - تخمگان فراموش مکن، و این
 زهر و هین^۴، که ما بامرد بیگمان^۵ خویش بنزدیک شما فرستاده ایم، ازین مردبستانید،
 و چونتان توان (باشد)، پیش از خورش، به آن گناهکار مهر - دروج بدهید، تا اندر -
 زمان^۶ بمیرد، و تو آن هر دو برادر بسته بگشائی، ما نیز باز بشهر و بوم و جای خویش
 بیدائیم، و ترا روان بهشتی شود و نام جاویدانه بخویش کرده باشی، و دیگر زنان اندر
 گیهان، از کنش^۷ خوب تو، نامی تر و گرامی تر میگردند.

(۴) دخت اردوان، چونش آن نامه به آن آئینه دید، با زهری کایشان
 بهش فرستاده بودند، اندیشید که: «همگونه بیاید کردن» و آن چهار برادر بدبخت را
 از بند رسته کردن.

(۵) روزی، اردشیر از پنچیر گوسسه و تیشنه اندر خانه آمد؛ او واج^۸ گرفته
 بود، و کنیزک آن زهر با پست^۹ و شکر^{۱۰} آمیخته نمود بدست اردشیر داد، به اینکه:
 «کزک^{۱۱} از دیگر خورش فرمای خوردن؛ چه، بگرمی ورنجکی^{۱۲} نیک (است).»
 (۶) اردشیر ستانیده خوردن کامست^{۱۳}.

(۷) ایدون گویند که ورجاوند^{۱۴} آذر - فرنیغ^{۱۵} بیروزگر، ایدون چون^{۱۶}

(۱) استوار - معتمد (۲) بی اندازه - بیکران (۳) خرده ای - ذره ای (۴) نام زهری است،
 فردوسی، هلاهل چنین زهر هندی بگیر - بکار آریکیاره با اردشیر. (۵) امین (۶) بی درنگ (۷) کردار
 (۸) دعای قبل از خوراک (۹) شرقی که با مغز جو درست کنند - سیوسوا Porridge (۱۰) اختلاط
 دو تا جنس (ضد آمیخته) (۱۱) بیش - قبل از غذا Hors d'œuvre (۱۲) خستگی - تشنگی
 (۱۳) اراده کرد - میل کرد (۱۴) فرهمند - درخشان (۱۵) آتش مقدس معروف (۱۶) بصورت - مانند.

خروسی سرخ اندر پرید، و پر به پست زد، و آن جام با پست همگی از دست اردشیر بزمین افتاد.

(۸) اردشیر و زیانه^۱، هر دو چون به آن آئینه دیدند، سترده^۲ بماندند؛ و گریه و سگ که اندر خانه بودند، آن خورش بخوردند و بمردند.

(۹) اردشیر دانست که: «آن زهر بود و بکشتن من آراسته شده بود!» اندر-

زمان، مؤبدان مؤبد را به پیش خواسته پرسید که: «هیربد! کییکه بجان خدایان^۳ کوخشد^۴، به چی داری؟ اورا چه باید کرد؟»

(۱۰) مؤبدان مؤبد گفت که: «انوشه باشید و بکام رسید؛ او که بجان

خدایان کوخشد، مرگزان^۵ است؛ باید کشتن.

(۱۱) اردشیر فرمود که: «این چه^۶، جادوی، دروند^۷، زده زاده^۸ را به اسپ-

آخور^۹ برو فرمای کشتن.

(۱۲) مؤبدان مؤبد، دست زیانه را گرفته بیرون آمد.

(۱۳) زیانه گفت که: «امروز هفت ماه هست تا آبتنم؛ اردشیر را آگاه

کنید؛ چه، اگر من مرگزانم، این فرزندی که اندر شکم دارم، بمرگزان باید داشتن؟»

(۱۴) مؤبدان مؤبد، چون آن سخن شنید، برکشت باز به پیش اردشیر شد

و گفت که: «انوشه باشید! این زن آبتن هست؛ باری^{۱۱} تا آنکه بزاید، کشتن نباید؛ چه،

اگر او مرگزان (است)، آن فرزند که از تخمه شما بغان^{۱۲} اندر شکم (دارد)، بمرگزان

داشتن و کشتن نباید.

(۱۵) اردشیر، (چون) خشم داشت، گفت که: «هیچ زمان میای^{۱۳}، و اورا

بکش.

(۱) زن - خانم - تولید کننده (بلهجه بختیاری، زیونه) (۲) شکفت زده - مات. (۳) پادشاهان

(۴) سو، فصد کند (۵) چه می پنداری؟ (۶) گناهی که سزاوار کشتن باشد - محکوم برک (۷) فجه

(۸) نابکار (۹) پدر کشته (۱۰) استبل (۱۱) تامل کن؟ (۱۲) خداوندان (۱۳) درنگ مکن.

(۱۶) مؤبدان مؤبد دانست که: « اردشیر بسیار بخشم (است) ، و از آن (پس) به پشیمانی رسد؛ » او آنزن را نکشت؛ وش بخانه خود برده او را نهمان کرد؛ و او بزین خود گفت که: « این زن را گرامی دار، و بکس هیچ چیز مکوی. »

(۱۷) چون زمان زادن فراز آمد، او یسری بسیار بایشنی^۱ زاد؛ وش را شاپور نام نهاد، وش همی پرورد تا به داد^۲ هفت ساله رسید.

در یازدهم

[در زادن شاپور از دخت اردوان؛ و آگاه شدن اردشیر پس از هفت سال و شناختن او را.]

(۱) اردشیر، روزی به نخچیر شد؛ وش اسپ به کوری ماده هشت^۳، آن کورنر بتبع اردشیر آمد؛ وش کور ماده را رستار کرد^۴، و خویشتن را بمرک سپارد. (۲) اردشیر، آن کور را هشته اسپ به بچه افکند. (۳) کور ماده، چوش که دید که اسوبار اسپ رابه بچه افکنده، وش آمد، بچه رستار کرد، و خویشتن را بمرک سپارد.

(۴) اردشیر، چوش به آن آئینه دید، (بجا) بماند؛ وش دلسوز شد، و اسپ را باز گردانید، و اندیشید که: « وای بمردم باد! که نیز با نادانچ و نا گویائی^۵ این چهار پایان کنگک، پس مهر^۶ بیکدیگر آیدون سپوری^۷ که جان خویش را، برای زن و فرزند سپارد؛ » وش همگی آن فرزند، کس (آنزن) آندر شکم داشت، بیداد آمد، و بیشت اسپ، آیدون چون ایستاد، به بانگ بلند بگریست.

(۵) سپهبدان و بزرگان و آزادگان و وسیپوهرگان، چونشان آن آئینه دیدند، شکفت بماندند، و همه به پیش مؤبدان مؤبد شدند که: « این چه سزد بودن که اردشیر، به تک^۸، آیدون زری ویش^۹ و اندوه بهش رسید؛ که به آن آئینه میگرید؟ »

(۶) مؤبدان مؤبد و ایران - اسپهبد^{۱۱} و پشت - اسپان - سردار^{۱۳} و

(۱) بایسته - سزاوار (۲) سن (۳) براند (۴) نجات داد (۵) بی زبانی - زبان بستگی.
(۶) دنباله عشق و علاقه (۷) کامل - بی نقص (۸) بزودی - ناگهان (۹) آزردهگی - سستی (۱۰) اندوه - غم (۱۱) فرمانده کل ارتش (۱۲) سردار اسواران .

دبیران - مهست^۱ و یلان - یلبد^۲ و وسپوهرگان به پیش اردشیر شدند، و بروی افتادند، و نماز^۳ بردند و گفتند که: «انوشه باشید! باین آئینه خویشتن اندوهگین کردن، و بیش وزری بدل کردن مفرمائید؛ اگر کاری آن رسیده باشد، که بمردم کاری چاره کردن شاید، ما را نیز آگاه فرمای کردن، تا تن و جان و هیرو خواسته و زن و فرزند خویش پیش داریم؛ و اگر گزند آن هست که چاره کردن نشاید، خویشتن و ما مردمان کشور را زربمند^۴ و بیشمند^۵ مفرمائید کردن.»

(۷) اردشیر بیاسخ گفت که: «مرا کنون بدی نرسیده است؛ به^۶ من، امروز اندر دشت، نیز از چهارپای کنگک نا گویا و نادان، که خودم به این آئینه بدیدم، مرا آن زن و آن فرزند بیگناه، که اندر شکم مادر (بود)، باز بیاد آمد، و بکشتن ایشان اندیشیدار^۷ و چیدار^۸ هستم، که به روان هم گناه گران شاید بودن.»

(۸) مؤبدان مؤبد، چوتش دید که اردشیر از آن کار به پشیمانی آمد، بروی افتاد؛ و ش گفت که: «انوشه باشید! بفرمائید تا یاد فراموش کنایه کاران و مرکزنانان و فرمان خدای سپوزکاران^۹ بمن کنند.»

(۹) اردشیر گفت که: «چه را ای دون میگوئی؟ (از) تو چه گناه جسته است^{۱۰}؟»

(۱۰) مؤبدان مؤبد، گفت که: «آن زن و آن فرزند، که شما فرمودید که: «بکش»، ما نکشتیم، و پسری زاده، از هر نوزادگان و فرزندان خدایان نیکوتر و بایشنی تر هست.»

(۱۱) اردشیر گفت که: «چه همی گوئی؟»

(۱۲) مؤبدان مؤبد، گفت که: «انوشه باشید! همگونه هست چنانکه گفتم.»

(۱۳) اردشیر فرمود که: «دهان مؤبدان مؤبد را، کنون پر از یا کوت^{۱۲}»

(۱) نخست وزیر (۲) سردار پهلوانان (۳) تواضع - کرنش (۴) زار و زرار - بریشان، (۵) اندوهگین - غمناک (۶) اما (۷) اندیشناک (۸) پشیمان - متاسف (۹) سر بیچی کنندگان از فرمان شاهان. (۱۰) جبهیده - سرزده (۱۱) بایسته (۱۲) یا قوت

و دینار و مروارید شاهوار و گوهر کنند.

(۱۴) اندر هم زمان، کسی آمد که شاپور را به آنجا آورد.

(۱۵) اردشیر، چونش شاپور فرزند خویش دید، بروی افتاد، و اندر اورمزد

خدای و امشاسپندان و فرّه - کیان و آذرانشاه^۱ پیروزگر، بسیار سپاس انگارد^۲ و گفت

که: « آن بمن رسید که بهیچ خدای و دهبدا^۳ که بیش از هزاره^۴ سوشیانس^۵ و رستاخیز

و تن - پسین^۶ بودند نرسیده است؛ که فرزندم ایدون نیکو از مردگان باز رسید.

(۱۶) وش همانجا شهرستانی^۷؛ که « ولاش شاپور^۸ » خوانند، فرمود کردن، و ده آتش

بهرام آنجا نشاست، و بسیار هیرو خواسته بدرگاه آذرانشاه فرستاد، و بسیار کار و کرفه^۹

فرمود رانینیدن^{۱۰}.

در دوازدهم

در پیام فرستادن اردشیر به کید^{۱۱} هندی به دانستن فرجام کار

پادشاهی خود و پاسخ او.

(۱) پس از آن، اردشیر، بکسته کسته شد، و بسیار کارزار و کشتار با سر-

خدایان^{۱۲} ایران شهر کرد، و همواره چونش کسته ای خوب میکرد؛ دیگر کسته نیز به باز-

سری^{۱۳} و نافرمانی می ایستاد؛ بر آن هیر^{۱۴} بسیار چشینی^{۱۵} اندیشیدار^{۱۶} بود که: « مگرم

از برگر^{۱۷} برهینیده^{۱۸} نباشد که ایران شهر بیک خدائی بشاید و بنارستن^{۱۹}. » (۲) وش

اندیشید که: « از دانایان و فرزندان، و کیدان کنوشگان^{۲۰}، بیاید پرسیدن؛ اگر ایدون

(۱) شاه آذران - لقب آتش بهرام است. (۲) انگاشت (۳) فرمانفرما - شاه (۴) آخرین دوره هزار ساله. (۵) نام احیا کننده دنیا (۶) تن آخرین - قالب جسمانی جدیدی که در روز قیامت مردگان را به آن می آریند. (۷) آبادی - شهر (۸) ولاشکرد - در شاهنامه « چند شاپور » آمده است. (۹) ثواب (۱۰) رایج داشتن (۱۱) منجم - یشکو (۱۲) فرمانفرمایان (۱۳) خود سری (۱۴) خبر - صلاح (۱۵) انتظار (۱۶) اندیشناک (بدانستن صلاح و عاقبت کار خود بی اندازه متفکر و چشم براه بود). (۱۷) کننده بالا - پروردگار (۱۸) بهره - قسمت - بخت (۱۹) مرمت کردن (۲۰) منجمین کنوج شهری در هندوستان بوده است؛ «الهند» بیرونی دیده شود.

خدائی ایرانشهر را ئینیده کردن^۱، از دست ما برهینیده نباشد؛ خورسند و بالستان^۲ باید بودن، و این کارزار و خونریزی بیاید هشتن^۳ و خوبستن را از این رنج هنگام آسان کردن^۴. « (۳) وش مردی از استولدان^۵ خویش به پرسش کردن آراستن ایرانشهر بیک خدائی، به پیش کید هندویان فرستاد.

(۴) مرد اردشیر، چون پیش کید هندویان رسید، کید همچون (آن) میره^۶ را دید، پیش از آنکه میره سخن گوید، وش بمیره گفت که: « ترا خدای پارسیان باین کار فرستاد که: « (آبا) خدائی ایرانشهر بیک خدائی بمن میرسد؟ »، کنون باز کرد، و برو و این یاسخ از سخن من بهش گوی که: « این خدائی به دو تخمه، بک از تو، و بک از دوده مهرک نوشزادان (رسد)؛ و جز این ویناردن^۷ نشاید. » (۵) میره، باز به پیش اردشیر آمد، و از رائینش^۸ کید هندویان که چگونه بود، اردشیر را آگاهینید.

(۶) اردشیر، چوش آسغن شنود، گفت که: « آنروز مباد که از تخمه مهرک ورد - روان^۹ کسی به ایرانشهر کامکار شود؛ چه، مهرک یلان - تخم^{۱۰} و نا - تخم^{۱۱} دشمن من بود، و فرزندان کس هست همه دشمنان من و فرزندان منند؛ اگر بنیرومندی رسند، و کین پدر خواهند، فرزندان من کزاند - کلان باشند. »

(۷) اردشیر، از خشم و کین، به جای مهرک شد، و همگی فرزندان مهرک را فرمود زدن و کشتن. (۸) دخت مهرک، سه ساله بود، دایگان به نهان به بیرون آورده، وش به برزگر مردی سپردند که پرورد و دُش^{۱۲} ازش باز دارد؛ برزگر همگونه کرد و کنیزک را به نیکوئیها پرورد. (۹) و چون سالی چند شد، کنیزک به داد^{۱۳} زنان رسید، و به برافزندگی تن و دیدن و چابکی و نیز به زور و نیرو ایدون بود که از همگی زنان

(۱) راندن - فرمانروائی (۲) شادو خرم - فارغ البال - مثل بهلوی؛ چاره تخیل، اجاری خورسندیه. (در چاره بگوش، در ناچاری خورسندباش). (۳) رها کردن (۴) آسودن - آسوده خاطر بودن. (۵) معتمدان (۶) نجیب زاده - بزرگزاده. میرک یعنی شوهر Mari نیز آمده است. (۷) مرمت کردن (۸) سخنگو (۹) روح بدکار (۱۰) خانواده جنگجو - گران تخم (۱۱) بدزاد - تخم ناجس. (۱۲) بدی - آفت (۱۳) سن.

در سیزدهم

در نخچیر رفتن شاپور ، و دیدن دخت مهرک نوشزادان ، و
 بزنی پذیرفتن او را .

(۱) دهش^۱ و زمان برهینش^۲ را ، روزی ، شاپور اردشیران به آن شهر^۳ شد ، و
 به نخچیر رفت ، و پس از نخچیر خود با نه اسواران به آن ده آمد که کنیزک^۴ با دایگان
 بد آنجا بودند . (۲) دایگان کنیزک بسرچاه بودند ، و آب همی هیختندی^۵ ، و چارپایان
 را آب همی دادندی . (۳) برزگر بکاری رفته بود .

(۴) کنیزک ، چونش شاپور و اسواران را دید ، بر خاست و نماز^۶ برد و
 گفت که : « درست و به^۷ و پدرود^۸ آمدید ، بفرمائید نشستن ؛ چه ، جای خوش و سایه
 درختان خنک و هنگام گرم (است) ، تا من آب هنجم^۹ ، و خود و ستوران آب بخورید . »
 (۵) شاپور ، از ماندگی و کرسنگی و تشنگی خشمگین بود ؛ و ش بکنیزک
 گفت که ، « دور شو ، چه^{۱۰} ریمن^{۱۱} ! آب تو بکار مانناید^{۱۲} . »

(۶) کنیزک به تیمار شید ، و یکسته ای بنشست .
 (۷) شاپور ، به اسواران گفت که : « هیچه^{۱۳} به چاه افکنید و آب هنجید
 تا ما واج^{۱۴} گیریم ، و ستوران را آب دهید . »
 (۸) اسواران همگونه کردند و هیچه را بچاه افکندند ، و بزرگی هیچه را که
 پر آب بود ، بالا کشیدن نشایست . (۹) کنیزک ، از جای دور ، نگاه همی کرد . (۱۰)

(۱) تقدیر (۲) سرنوشت - بهره - قضا (۳) ناجیه (۴) دوشیزه - خانم بزرگزاده (۵) بیرون
 میکشیدند (۶) تواضع (۷) خوش و خرم (۸) آفرین - با درود (۹) فردوسی ؛ که شادان بدی ، شاد و
 خندان بدی - همه ساله از بی گزندان بدی . (۱۰) بالا کشم . (۱۱) لکاته (۱۲) یلبد - نایاک (۱۳)
 فردوسی اینطور جمله زننده را تغییر داده است ؛ بدو گفت شاپور ؛ « کای ماهروی - چرا رنجه گشتی
 بدین گفتگوی ؟ - که هستند با من پرستنده مرد - کزین چاه بن برکشند آب سرد . » (۱۴) دلو -
 هیزه (۱۵) دعا و زمزمه .

شاپور، چوئش دید که اسوباران را هیچه از چاه هیختن^۱ نشایست، خشم گرفت، و به سر چاه شد، و دشنام به اسوباران داده گفت که: «تان شرم و تنگ باد، که از زنی ناپادیاوندتر^۲ و بدهنرترید!» (۱۱) وش ارویس^۳ از دست اسوباران گرفت، و زور به ارویس (کرد)، وش هیچه از چاه بالا هیخت.

(۱۲) کنیزك چوئش این دید، بزور و هنر و نیروی شاپور افد نمود. (۱۳)

کنیزك، به زور و هنر و نیرو و شایستگی که بود، خویش هیچه از چاه بالا آهیخته، دوان به پیش شاپور آمد، و بروی افتاده آفرین برد و گفت که: «انوشه باشید! شاپور اردشیران^۴، بهترین مردان!»

(۱۴) شاپور بخندید؛ وش به کنیزك گفت که: «تو چه دانی که: من شاپورم؟»

(۱۵) کنیزك گفت که: «من از بسیار کسان شنوده ام که اندر ایرانشهر

اسوباری نیست، که زور و نیرو و برازندگی تن و دیدن و چابکیش ایدون چون تو شاپور اردشیران باشد.»

(۱۶) شاپور به کنیزك گفت که: «راست گوی، که تو از فرزندان که هستی؟»

(۱۷) کنیزك گفت که: «من دخت این برزگرم^۵، که به این ده میماند.»

(۱۸) شاپور گفت که: «راست انمی گوئی، چه، دختر برزگران را این هنر

و نیرو و دیدن و نکوئی که ترا هست او نباشد؟! کنون، جز به آنکه راست گوئی، همداستان^۶ نشویم.»

(۱۹) کنیزك گفت که: «اگر به تن و جانم زنهار بدهی راست بگویم.»

(۲۰) شاپور گفت که: «زنهار و هترس.»

(۲۱) کنیزك گفت که: «من دخت مهرک نوشزادانم، و از بیم اردشیر

(۱) بیرون کشیدن (۲) ناتوان تر - بی زورتر (۳) ریسمن - رسن (۴) شاپور پسر اردشیر.

(۵) در شاهنامه: ده مهتر آمده است. (۶) هم رای. نشد هیچ خستو بدان داستان - نبد شاه بر مایه همداستان.

به اینجا آورده شده ام؛ از هفت فرزند مہرک جز من دیگر کس نمانده است .
(۲۲) شاپور بزرگ را فراز خواند^۱، و کنیزک را بزنی پذیرفت، و اندر
همانشب با او بود، و برهینش^۲ را که باید شدن، به همانشب (کنیزک) به اورمزد
شاپوران آبتن شد.

در چهاردهم

[در زادن اورمزد شاپوران از دخت مہرک، و آگاه شدن
اردشیر از آن .]

(۱) شاپور کنیزک را آزرمی و گرامی داشت، و اورمزد شاپوران از ش زاد.
(۲) شاپور اورمزد را از پدر به نہان داشت، تا آنکہ به داد هفت ساله رسید.
(۳) روزی، با ابرنازادگان^۳ و سپوهرگان اردشیر، اورمزد به اسپریس^۴ شد
و چوگان (بازی) کرد. (۴) اردشیر با مؤبدان مؤبد و ارقیشتاران - سردار و بسیاری
از آزادگان و بزرگان آنجا نشسته، بایشان همی نگرید. (۵) اورمزد از آن ابرنایان به
اسوباری چیر و نبرده بود. (۶) باید شدن را^۵، یکی از ایشان چوگان بگوی زد، و
گوی او بکنار اردشیر افتاد. (۷) اردشیر هیچ چیزی نہ پیدائینید^۶، و ابرنایان توست^۷
ماندند، و از شکوه اردشیر را، کسی نیارست^۸ فراز شود. (۸) اورمزد، گستاخانه رفت
و گوی برگرفته گستاخانه زد و بانگ کرد.

(۹) اردشیر از ایشان پرسید که: « این ریدک^۹ که هست؟ »

(۱۰) ایشان گفتند که: « انوشه باشید! ما این ریدک را ندانیم . »

(۱۱) اردشیر کس فراز کرد، ریدک را به پیش خواسته گفت که: « تو

پسر کیستی؟ »

(۱) صدازد (۲) بهره - قضا (۳) خردسالان - نوجوانان - نونہالان (۴) اسپراه - میدان
اسب دوانی (۵) قضا را (۶) بروی خود نیارود (۷) خاموش (۸) یارائی نبود. فردوسی، خرد را
و جانرا که یارد ستود؟ - وگر من ستایم، که یارد شوند؟ (۹) پسرک .

(۱۲) اورمزد گفت که: « من پسر شاپورم . »

(۱۳) وش همان زمان کس فرستاد و شاپور را خواند، و گفت که: « این

پسر کیست؟ »

(۱۴) شاپور زنهار خواست . (۱۵) اردشیر بخدمت رسید؛ وش شاپور را زنهار داد.

(۱۶) شاپور گفت که: « انوشه باشید! این پسر من هست؛ و من درین

چند سال، باز از شما به نهان داشتم . »

(۱۷) اردشیر گفت که: « ای ناخویشکار! چرا که تو تا هفت سال باز، فرزندنی

ایدون نیکو از من به نهان داشتی؟ » (۱۸) وش اورمزد را گرامی کرد، و بسیار دهش و

پوشاک بهش داد، و سپاسداری اندر یزدان انگارده، وش گفت که: « مانند این آن

است که کید هندو گفته بود . »

(۱۹) پس از آن، چون اورمزد به خداوندی رسید، همگی ایرانشهر را باز بیک-

خدائی توانست آوردن، و سر-خدایان گشته گشته را اورمزد به فرمانبرداری آورد،

و از اروم و هندوستان ساسی^۱ و باج خواست، و ایرانشهر را او پیرایشنی تر و چابکتر

و نامیدتر کرد، و کیسر^۲ ارومیدان شهریار، و تاب کافور^۳ هندویان شاه، و خاکان ترک،

و دیگر سر-خدایان گشته گشته به خوشنودی و شیرینی به دربار آمدند .

پرتال جامع علوم انسانی



(۱) خودسر (کیکه بکار خود نادان است، صلاح خود را نمیداند) . فردوسی : بلرزد از

خشم و یس بانگ کرد : - که « ای خویش نشناس نایاک مرد . » (۲) خراج (۳) قیصر (۴) لقب

یادشاه هندوستان (۵) خاقان (۶) فرمانروایان .

[سرنیوه]

- « (۱) فرجامید^۲ به درود و شادی و رامش .
« (۲) انوشه-روان باد اردشیر شاهنشاه پایکان ، و شاپور شاهنشاه اردشیران ،
و اورمزد شاهنشاه شاپوران ! (۳) ایدون باد ! ایدون تر باد ! » * »

[انجام نامه]

- « (۱) انوشه-روان باد رستم مهربان ، که این پچین^۳ را نوشته بود .
« (۲) ایدون باد ! » »

- « (۱) بسال هزار و پنجاه و چهار از شاه یزدگرد .
« (۲) خوب فرجام باد ! ایدون باد ! » »



* بنظر میآید که سرآغاز و قسمت فوق و دنباله را مهر آوان کیخسرو افزوده باشد ؛ همین شخص « یادگار زریران » و متن های دیگری را برای چهل - سنگن کتابت کرده است .
(۱) سرنامه (۲) بیابان رسید (۳) داستان - رونویس کرده .

[دنباله **]

« (۱) و پس (اردشیر) برگاه اردوان نشست ، و داد آراست ، و مهتران و کهان سپاه ، و مؤبد مؤبدان را او به پیشگاه خواست و فرمود که : « من اندر این بزرگ پادشاهی که یزدان بمن داده ، نیکی کنم ، و داد ورزم ، و دین بھی او بیره بیداریم ، و کیهانیدان^۲ را هم آئینه فرزندان پیروزم . (۲) و سپاس دادار برتر ، افزاینده ، دهنده ، که همه دام^۳ را داده ، و سرداری هفت کشور به آن من بسپارد ، چون سزد ارزانی کرد . (۳) و شما ، چون خوشنودید ، نیکی و بیگمانی بمن اندیشید ، و من برای شما نیکی بخواهم ، و اندر داد گوشم ، که سای و باج از ده يك^۴ از شما بگیرم ، و از آن هیر و خواسته سپاه آرایم تا پناهی کیهانیان کنند ؛ و از صد جوزن ؛ شش جوزن ؛ از همه گونه روغنها ، و باین آئینه داد کنیم ؛ و خرید و فروش چون بازرگانی نکنم ؛ و اندر یزدان سپاسدار باشم که این خدائیم داد ؛ و کرفه کنم ، و از دش - منشنی و (دش) گوشنی و (دش) - کنشنی^۵ بیش پرهیزم ، تا به رامش^۶ شاد و اشو^۷ و پیروزگر و کامروا باشم . »

« (۴) انوشه - روان باد شاهنشاه اردشیر پایکان کس این اندرز گفته است .

« فرجام گرفت . » *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

پرتال جامع علوم انسانی



** در پنجم قره ۱۳ دیده شود .

- (۱) بخصوص (۲) مردمان جهان (۳) آفریدگان (۴) میزان باج بوده است . سعدی میگوید :
 جو دشمن خر روستائی برد - ملك باج و ده يك چرا میخورد ؟ (۵) بداندیشی و بدگونی و بدکرداری .
 (۶) خوشی - رامی (۷) پاکی - پرهیزکاری .